

نمایشنامه های عروسکی



بر اساس قصه های ایرانی ۱

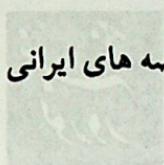
بز زنگوله پا



روایت جواد ذوالفقاری

نمايشنامه های عروسکی

بر اساس قصه های ایرانی ۱



تاریخ: ۱۳۹۰/۰۷/۰۱
ردیف: ۰۷۰۱ - ۰۷۱/۷۱

بز زنگوله پا

نمایشگاه: ایران سینما و تئاتر سینمای ایران

نحوه نمایش: نمایش پیش از نمایش

سازمان: سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

محصول: فیلم

زبان: فارسی

ژانر: فیلم

روایت جواد ذوالفقاری

تاریخ: ۱۳۹۰/۰۷/۰۱

ردیف: ۰۷۰۱ - ۰۷۱/۷۱

توضیحات: نسخه ای از (بز زنگوله) متأثر از نمایشگاه در تهران است و باید پیش از نمایش نمایش داد.

توضیحات: نسخه ای از (بز زنگوله) متأثر از نمایشگاه در تهران است و باید پیش از نمایش نمایش داد.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

ناشر: موسسه فرهنگی هنری نوروز هنر

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۵۳ - ۱۴۸۷۵

عنوان: بز زنگوله پا

نویسنده: جواد ذوالفقاری

ویراستار و نمونه خوان: فرزانه طاهری قندهاری

حروف چینی، آماده سازی: نوروز هنر

تصاویر متن: فرشید شفیعی

لیتوگرافی: تندیس

چاپ: سپیدرود

چاپ جلد: تندیس نقره ای

صحافی: سپند

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۰-۳-۹۱۹۴۷-۹۶۴

ISBN 964-91947-0-3

تمامی حقوق این اثر محفوظ و متعلق به نویسنده (روایتگر) آن است و استفاده از تمام و یا بخشی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی صاحب اثر است.

یادداشت ناشر

شاید افتخار دست یافتن به یکی از لذت بخش ترین حس ها و غریب ترین لحظات در زندگی، نصیب بازیگری می شود که پس از اجرای نمایش بر صحنه می آید.

چرا؟ چون نمایش مجموعه هنرها و شامل ترین هنر است. کامل ترین هنر. می دانیم ادبیات دارد، موسیقی دارد، ... و نزدیک ترین تصویر از زندگی را ارائه می دهد.

مهم ترین عاملی که در لحظه پایانی نمایش این حس را پدید می آورد برخورد، چالش، آمیختن و یکی شدن نفس بازیگر و تماشاگر است. این لحظه نادرترین و عجیب ترین نقطه اوج امکان همخوانی، هماوائی و هماهنگی انسان هاست.



بز زنگوله پا

بازی ساز به همراه گروه اجرائی و سایل بازی را در صندوقی
به صحنه می آورند . بیرون می روند و سایل صحنه را
می آورند . خانه بز را می سازند و صحنه را می چینند .
نمایشگر نقش مادر بزی پرچمش را بر بالای خانه خود قرار
می دهد . بازی ساز و سایل بازی را بین اعضای گروه تقسیم
می کند ، سپس خورشید و ابر را در عمق صحنه می گذارد .
همه که آماده شدند ، بالشاره او در جای خود فرار می گیرند ...
و نمایش شروع می شود ...

این نمایشنامه با عنوان " حماسه بز زنگوله پا " آذر و دی
هفتاد و شش ، در سالن اصلی تئاتر شهر به اجرا درآمد .

مبنای نمایش ، نمایشنامه است و با ثبت آنست که ماندگار می شود .
به تجربه آموخته ایم ، یکی از بهترین بسترها برای خلق نمایشنامه ، قصه و
افسانه بوده است . ما که یکی از غنی ترین و سرشار ترین ادبیات عامیانه
را برخورداریم ، می توانیم در جهت نو کردن و بهره گیری از این فرهنگ
پکوشیم .

" موسسه فرهنگی هنری نوروز هنر " ، با این پیش زمینه فکری ،
بر آنست در راه ادبیات مکتب گام بردارد و به بازنگری و بازآفرینی نمایشی
قصه ها و افسانه های ایرانی بپردازد . و چون این قصه ها و افسانه ها کیمیائی
و رویائی است ، نمایشنامه های ما ویژگی عروسکی یافته است .

این کوشش ، " نمایشنامه عروسکی بز زنگوله پا " ، برای هم نفسی با
کارگردانان نمایش عروسکی کودکان ، عزیزان همراه ، هنر پژوهان و شیفتگان
این هنر صورت پذیرفته است . یعنی سرانجام برای رسیدن به اجرا و دست
یافتن به همان لذت بخش ترین حس ها و غریب ترین لحظات زندگی .

تابستان ۱۳۷۷

پرده اول

خانه بز. صبح

بازی ساز : یکی بود ، یکی نبود . غیر از خدا هیچ کس نبود .
 توی یه دشت بزرگ ، دامنِ کوهی بلند ، به بزخونه ای داشت
 و سه تا بزغاله به اسم شنگول و منگول و حبه آنگور .
 مادر بزی هر روز صبح به صحرامی رفت و بچه ها ...

منگول : مادر بزی پس کی ما رو می بردی صحرا ؟

مادر بزی : وقتی پاهاتون قوی شد ، خوب تونستین بدؤئین . وقتی
 دندوناتون تیز شد ، خوب تونستین علفا رو بجؤئین .

شنگول : من دیگه بزرگ شدم . وقتی نیستی تو خونه هی می دوم .
 مادر بزی : ولی شنگول صحراء که به این کوچکی نیست .

منگول : بس که موندیم تو خونه خسته شدیم .
 حبه آنگور : راست می گه منگول . دلِ مالک زده رو علفا غلت بزنیم .

شنگول : من که روز اول هر چی علفه می خورم .
 منگول : نه ، همه شو می آریم تو خونه که بعد با خیال راحت فقط

بازی کنیم .

حبه آنگور : ولی آخه تو خونه به این کوچیکی که این همه علف جا
 نمی گیره .



منگول : خب علقمی روکه از صحراء آوردم می دیم بهشون تا مارو نخورن.

شنگول : مگه مادر بزی نگفته بود اونا علف نمی خورن.

مادر بزی : اونا فقط گوشت می خورن. اونم گوشت بز. چارچشمی مواطنین به بز پیدا کنن و شکمی از عزا در بیارن. گرگا و شغالا این قدر خونخوار و بیرحمن که نمی تونن به بزم رو زمین ببینن.

منگول : مگه مانمی تونیم با گرگا و شغالا بجنگیم؟

مادر بزی : آره. ولی هنوز بزرگ نشدين. شاخاتون تیز نشده. (سکوت. پنداری با خود) تازه از ترس دندونا و چنگالای تیزش، کمتر بزی به فکر جنگ با گرگ افتاده.

حبه انگور : مادر بزی، نمی شه از خونه بیرون نریم که گیز این گرگای بدجنس نیفتیم؟

مادر بزی : نه جانم. شما دارین بزرگ می شین. کم کم باید خودتون دنبال غذا ببرین. نمی شه همیشه خونه بموین و... صدای زوزه گرگ شنیده می شود. گرگ نزدیک می آید و فالگوش می ایستد.

مادر بزی : این روزا یه گرگ این نزدیکی ها او مده که هر روز یه بزو به دندون می گیره. اسمش گرگ سیاست. خیلی زرنگه. هر بزی رو با یه کلکی تور می زنه. هر چی هم می خوره سیر نمی شه. شما باید خیلی مواطنین باشین. به جز من درو برا

مادر بزی : نه عزیزای من. به این راحتی هم که فکر کردین نیست. زیر آفتاب تابستان، پیدا کردن علف سخته. نفس می گیره. برف زمستون هم که نمی ذاره علفی بمونه. تازه همیشه که صحرای نزدیک ما علف نداره. بعضی وقتا باید تا بالای کوه بری. و آگه حواستن باشه و یه سنگ از زیر پات ڈربه از اون بالا افتادی و...

حبه انگور : حالا نمی شه فقط شیر بخوریم که ...

مادر بزی : مگه می خواهی همیشه بچه بموئی حبه انگور من؟

منگول : پس نمی شه بجای علف یه چیز دیگه بخوریم؟ یه چیزی که پیدا کردن این قدر سخت نباشه؟

شنگول : مثلاً چی؟

منگول : مثلاً ... مثلاً ...

مادر بزی : بچه های من درسته که پیدا کردن علف سخته، ولی هر چی سخت بود که نباید ازش فرار کرد. یادتون باشه وقتی کار می کنین و زحمت می کشین، اون وقتی که لذت می ببرین.

شنگول : پس اگه بزرگ بشیم و راهشو یاد بگیریم، بالاخره می تونیم شکم مونو سیر کنیم.

مادر بزی : آره. ولی حیواناتی دیگه که بیکار ننشستن.

منگول : همون گرگ و شغال که ازشون برآمون تعریف کردی؟

مادر بزی : آگه حواستن باشه، آگه گولونون بزنن، تو یه چشم به هم زدن یه لقمه شون می شین.

حبه انگور می ترسد و پشت مادر بزی پنهان می شود.
 مادر بزی : حبه انگور شماها نباید بترسین . چند روز دیگه که گرگ
 جلوتونو گرفت چکار می کنیں ؟ اگه ترسو باشین که نمی شه
 صحرابرین . خوب من دیگه می رم علف بخورم برای
 شماها شیر بیارم .

منگول : مادر بزی مطمئن باش برا هیچ کی غیر از تو درو باز نمی کنیم .
 شنگول : تا نشوونی ندادی درو باز نمی کنیم .
 حبه انگور : مادر بزی تو هم زودتر برگرد تا ما نترسیم .

مادر خارج می شود . بازی ساز به پای گرگ زنگوله ای
 می بندد و او را به سوی خانه بز راهی می کند .

گرگ (با خود زمزمه می کند و می خندد) : چند روزه که از دور فقط نیگاشون
 می کنم ... هر وقت می بینم شون آب از دهنم راه می افته ...
 شنگول و منگول و حبه انگور ... اسماشونم قشنگه . حتمنا
 گوشتشونم خیلی خوشمزه است ... امشب یه جشن
 حسابی می گیرم . با شکم پر و خیال راحت می خوابم ...
 خوب نشوونی چی بود ؟ ... بز بز زنگوله پا او مده ، بازکنین .
 گرگ خوشحال به سوی خانه بز راه می افتاد ، اما بازی ساز
 جلوی راهش می ایستاد .

بازی ساز : نه ! نه !

گرگ : آره ، این نبود ! ... چی بود ؟ ... آها !
 منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا ...

هیچ کی باز نکنین . مبادا گول بخورین . تا من نشوونی ندادم
 درو باز نکنین .

شنگول : معلومه که باز نمی کنیم مادر بزی . ولی آخه نشوونیت چیه ؟
 بازی ساز زنگوله ای به پای مادر بزی می بندد .

مادر بزی : این زنگوله رو می بندم به پام ، از صداش منو می شناسین .
 در می زنم : " تَقْ تَقْ تَقْ ".

بعد می گم :

" منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا
 شیر آوردم براتون بازکنین من او مدم ".

بازی ساز (به بزغاله ها) : صداش چی بود ؟
 شنگول ، منگول و حبه انگور : " تَقْ تَقْ تَقْ ".

بازی ساز (به بزغاله ها) : نشوونی چی بود ؟
 گرگ ، که فالگوش ایستاده است ، صدای در و نشانی را

می شنود و حفظ می کند .

شنگول ، منگول و حبه انگور :
 " منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا
 شیر آوردم براتون بازکنین من او مدم ".

منگول : اون وقت درو باز می کنیم .

گرگ با خوشحالی زوزه ای می کشد و دور می شود .

بازی ساز راه را برو او باز می کند. گرگ می خندد و به در خانه
بز می رسد.

گرگ (با صدای خود): منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا
شیر آوردم براتون باز کنین من او مدم
شنگول و منگول و حبه انگور به طرف در می دوند. ناگهان
با تردید عقب می کشند. گرگ منتظر است در را به رویش باز
کنند. سکوت.

بازی ساز به گرگ نزدیک می شود.
گرگ (در می زند): "تاق تاق تاق".
بازی ساز: نه! نه! نه!
گرگ: آها! "تَقْ تَقْ تَقْ".

شنگول: مادرمون که هیچ وقت به این زودی نمی او مدم.
حبه انگور: چرا مادرمون صداش عوض شده؟
منگول: "حتماً" زیاد علف خورده شکمش باد کرده، او ن وقت صداش
عوض شده.

حبه انگور: نکنه خاری، چیزی خورده، صداش عوض شده.
شنگول: نه صدای مادرمون این جوری نیست.
گرگ: منم منم مادرتون...

منگول و حبه انگور می روند در را باز کنند. شنگول هر دو
را عقب می راند.

شنگول (با صدای بلند):

صدای مادرِ ما این جوری نیست
خوش صداست مادرِ ما این جوری نیست
تو نیستی مادرِ ما تو نیستی مادرِ ما
گرگ خارج می شود.

منگول: نگفتم مادر بزی نیست.
شنگول: نزدیک بود گول بخوریم.

حبه انگور: نکنه گرگ بوده؟ (می ترسد و خود را عقب می کشد).
شنگول: مادرمون راست می گفت. معلومه که گرگ سیاست.
منگول: هم سیاست و هم بلاست.

شنگول: ولی ما هم باید خوب حواسمنو جمع کنیم.
گرگ با بازی ساز تمرین تقلید صدا می کند. بعد به سوی
خانه بز می آید.

گرگ (با خود): معلومه که بزرگاله های زرنگی هستن. مادرشون خوب تو
گوششون خونده. ولی هنوز منونمی شناسن. هه! هه! ...
من رو با هواز لونه اش کشیدم بیرون. اونوقت... اونوقت...
گرگ به خانه بز می رسد.

گرگ (با صدای زیر): منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا...
بازی ساز (به گرگ): صداش چی بود?
گرگ (پریشان): صدای چی؟
بازی ساز: صدای ذر.

گرگ : " تاق تاق تاق ".

بازی ساز : نه ! نه ! نه !

گرگ : خُب باشه . تَق تَق تَق .

شیر آوردم براتون بازکنین من او مدم

شنگول : صدای مادرمونه . ولی انگار یه طوریه ...

منگول : صدای مادرمونه به خدا .

شنگول : نه ، باید مُطمئن بشیم .

منگول : اگه مادرمون بود و پشت در موند چی ؟ گرگ می آد
می خوردش .

حبه انگور : حالا چکار کنیم .

بازی ساز : خُب ، یه نشوونی دیگه ازش بخواین ...

شنگول (با صدای بلند) : اگه تو مادر مائی نشوون یده دستای تو
گرگ از زیر در دست های سپاهش را نشان می دهد . همگی
می ترسند و عقب می روند .

شنگول : دستای مادرِ ما سفید بود !

حبه انگور : بهش بگو دستای مادرِ ما سفید بود .

شنگول : مِنه برفا سفیده دستای مادرِ ما
چون که دستای تو سیاس
تو نیستی مادرِ ما تو نیستی مادرِ ما
گرگ خارج می شود .

شنگول : دَرَفت . بازم دروغ می گفت .



نمایشنامه عروسکی

منگول : فکر می کنه خیلی زرنگه . اما دیدین نتونست ما رو گول بزنه .

شنگول : ممکنه بازم بیاد .

حبه انگور : اگه بازم بیاد و بخواه بخوردمون چی ؟

گرگ با کمک بازی ساز دست هایش را سفید می کند و بازمی گردد .

گرگ (با خود) : آخ که چقدر گرسنمه . این سه تا بزغاله فسلی خیلی اذیتم کردن . فکر می کنن خیلی زرنگن . امانمی دونن باکی طرفن . من از تو دهن کفتار شکارشو کشیدم بیرون . من گله بزو با سگش خوردم . من ... این دفعه دیگه می خورمشون .

گرگ به در خانه بز می رسد و در می زند .

گرگ

: تاق تاق ... نه نه . تَقْ تَقْ تَقْ .

بازی ساز : نشونیش چی بود ؟

گرگ (عصبانی) : نشونی دیگه کدومه ؟

بازی ساز : منم منم بز بز ...

گرگ : نگو می دونم . (با صدای زیر) منم منم مادرتون بز بز ...

منگول (جلو می دود) : اگه تو مادرِ مائی

بیبنیم دستای تو بیبنیم دستای تو

گرگ از زیر در دست های سفید شده اش را نشان می دهد .

منگول : دستاش راستی راستی سفیده !

حبه انگور : حالا چکار کنیم ؟

منگول : پس دیگه دَرُو باز کنیم . مادر بزی از صحرا او مده خسته است .

بز زنگوله پا

بازی ساز : نه باید بازم مطمئن بشین .

حبه انگور : پس بگیم بَعْ بَعْ کنه !

منگول : ولی اون که مِنِه مادرمون حرف می زنه .

شنگول : باید پاهاشو ببینیم .

شنگول (با صدای بلند) :

ببینیم پاهای تو ببینیم پاهای تو

قرمزه رنگ حناس هر دو پای مادرِ ما

اگه پاهای تو سیاس

تو نیستی مادرِ ما تو نیستی مادرِ ما

گرگ (زیر لب) : بز غاله های لعنی .

گرگ می غرد و دور می شود .

منگول : بازم گرگه بود . بازم گرگه بود .

شنگول : دل تو دل نداشته این گرگ سیا پس چرا زود نمی آد مادرِ ما

حبه انگور : من که می گم اگه از گرسنگی هم مردیم ، دَرُو برا هیچ کس باز

نکنیم .

گرگ خشمگین تر شده است . بازی ساز پاهای او را قربز

می کند و به صحنه می فرستد .

گرگ (با خود) : دیگه صبرم تموم شده . دیگه دارن عصبانی ام می کنن .

تا حالا هیچ بز غاله ای از چنگ من دَرُنْفَتَه . اگه ماهی بشن

برن دریا ، صیدشون می کنم . اگه پرنده بشن برن هوا ،

شکارشون می کنم . اگه شیر بشن برن جنگل ، یه لقمه شون

می کنم . اگه این دفعه دَرو باز نکنن ، خونه رو سرشون
خراب می کنم . صحرارو به آتیش می کشم .
گرگ می خواهد زوزه بکشد ، بازی ساز اشاره می کند ،
جلوی خود را می گیرد ... تا به خانه بز می رسد .

گرگ (با خود) : صداش چی بود ؟ (بادش نمی آید . خشمگین به بازی ساز)
صداش چی بود ؟ (بازی ساز ساكت است . رو به تماشاگران) صداش
چی بود ؟ آها ، تَقْ تَقْ تَقْ . آره همین بود . (مکث می کند)
ولی ، نشونی ، نشونیش چی بود ؟ (با التمس به بازی ساز)
نشونیش چی بود ؟ (بازی ساز ساكت است . رو به تماشاگران)
نشونی ، نشونی ... ها ، یافتم یافتم ، منم منم مادرتون ...
(با فریاد) بازکنین من او مدم .

گرگ پایش را از زیر در نشان می دهد .

شنگول : مِشه مادرِ ما پاهاش قرمزِ قرمزه .

منگول : پس دیگه مُطمئن شدیم . حالا بازکنیم .

بازی ساز : دَرو بازکنین ؟

حجه انگور : من که باورم نمی شه مادرمون باشه .

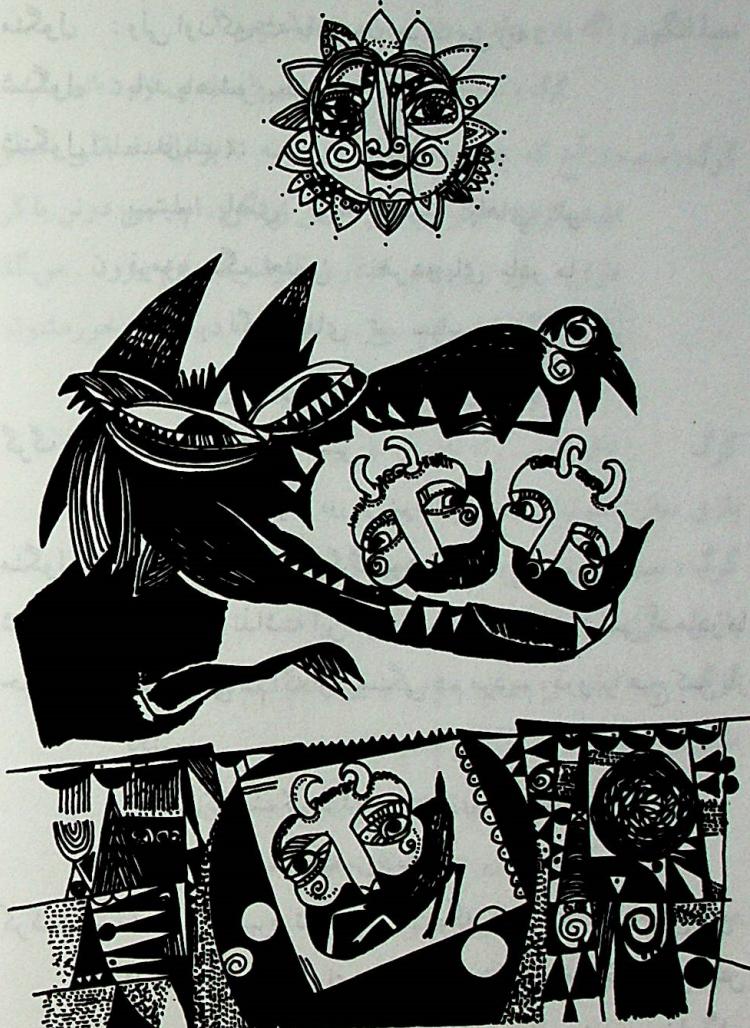
شنگول : آخه همه نشونیاش درسته .

حجه انگور : ولی هنوزم راضی نشدم .

منگول : دیگه غروب شده . حتماً مادرمونه . او مده به ما شیر بدده .

گرگ (با صدای زیر فریاد می زند) :

بازکنین من او مدم بازکنین من او مدم



منگول : مردم از گرسنگی . باز کنین دیگه .

ججه انگور : آخه می ترسم گرگه باشه .

منگول : مگه مادرمون نگفت نباید بترسیم . من الان باز کنیم .

ججه انگور : اگه می خوای باز کنی ، پس به دقه صبر کن .

ججه انگور می رود و داخل صندوق پنهان می شود .

منگول : مادر بزی ، او مدم باز کنم .

بازی ساز : نه !

منگول در را باز می کند . گرگ به داخل خانه حمله می آورد .

شنگول و منگول را می خورد و خارج می شود .

بازی ساز نخست پرچم خانه بز را سرنگون و سپس خورشید

را در پین ابرها پنهان می کند . صحنه تاریک می شود .



صحنه اول

خانه بز . غروب

مادر بزی خسته ، اما شاد ، به خانه باز می گردد .

مادر بزی (با خود زمزمه می کند) :

شیر آوردم براتون	منم منم مادرتون
.....	شیر آوردم براتون

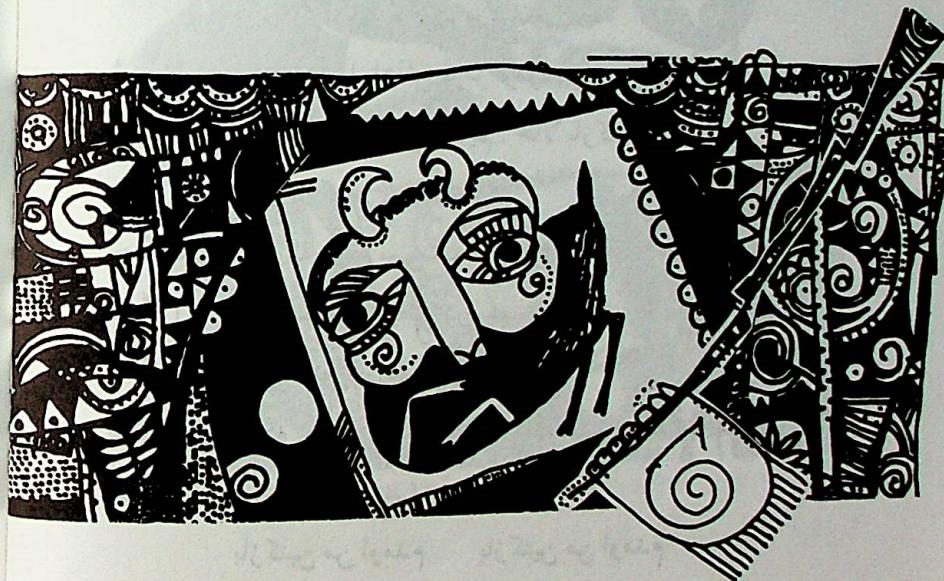
مادر بزی به در خانه می رسد . سرش پائین است ، نشانی را
می گوید .

مادر بزی : منم منم مادرتون بز بز زنگوله پا

شیر آوردم براتون

باز کنین من او مدم باز کنین ...

مادر بزی سرش را بلند می کند و در را باز می بیند .



مادر بزی (با وحشت) : کجایین شنگول من ؟ کجایین منگول من ؟
حبه انگور من ؟ ... نکنه تنهائی صحرارفته باشین ؟ ...
نکنه گرگ او مده ...

حبه انگور (به آرامی از صندوق بیرون می آید . ترسیده و گریان) : مادر بزی من
گفتم ... به حرفم گوش ندادن ... درو باز کردن و گرگ ...
مادر بزی : چی ؟ مگه نگفته بودم درو باز نکنین . مگه نگفته بودم
مواظب باشین . نشونی نداده بودم ؟ چرا گول خوردین ؟ ...
آخه چرا ؟ چرا ؟ ... آی عزیزم شنگول . وای عزیزم منگول .
سکوت ... مادر بزی در خود می شکند ، خم می شود .
من نشیند . سکوت ... به آرامی بر می خیزد ، درمانده و
خمبده دو بار دور صحنه می چرخد . سرانجام به گوشة
جلوی صحنه که می رسد ، بر زمین می افتد و به خواب
می رود . سکوت ...

نمایشنامه نقش مادر بزی ، عروسک (یا ماسک) مادر بزی را
در مقابل خود می گیرد و می خواند .

نمایشنامه مادر بزی :

فلک با ما سر آشتنی نداشتی
دو طفلم بُردی و تنهام گذاشتی
دو چشمونم دو امیدم زیبودی
به دل آه و به سینه ناله کاشتی

نمایشنگر نقش گرگ نیز ، که عروسک (یا ماسک) گرگ را در
دست دارد ، به جلوی صحنه می آید . در کنار نمایشنگر نقش
مادر بزی می خواند .

نمایشنگر گرگ :

فلک نامهربونی بی وفائی
ز خاکِ غم وجودم را سرشنی
مگر جز مهر با تو من چه کردم
چرا بهرم چنین نامه نوشتی
نمایشنگر نقش گرگ خارج می شود .

نمایشنگر مادر بزی :

عزیزان داغداران گرد آئید
بگیریم هر کدام از خاک مُشتی
به سر ریزیم همه عالم بدانند
ستمگر هر دو فرزندم تو گشته

سکوت ... نمایشنگر نقش مادر بزی ، عروسک (یا ماسک)

مادر بزی را از خواب بیدار می کند . مادر بزی بر می خیزد .

می نشیند . حبه انگور غمگین و سر به زیر به او نزدیک

می شود . بازی ساز به آرامی بالای سر آن ها می آید .

بازی ساز (با صدای آرام) : تاپ ، تاپ .

(سکوت ... با صدای قوی) تاپ ، تاپ .

بازی ساز : تاپ ، تاپ .

حبه انگور : تاپ ، تاپ .

گرگ (از داخل خانه خود) :

داره تاپ تاپ می کنه
کیه کیه بر بام ما
منو بی تاپ می کنه
مگه از جون سیر شده
آش ما شور شد
مهماں ما کور شد
مادر بزی : منم منم بز بزنگوله پا
کی خورده شنگول من
کی می آد به جنگ من

گرگ : منم آن گرگ سیا تو کجا و من کجا
من خوردم شنگول تو من بُرد منگول تو
من می آم به جنگ تو

مادر بزی : خورده ای بزهای بسیار تو با شنگول من
بُرده ای بزهای بسیار تو با منگول من

DAG هاست بر دل ما ز جور تو

پر کینه است دل ما ز جور تو

پاسخت را می دهم در یک نبرد

مرگ تو چاره کند این رنج و درد

گرگ (از خانه بیرون می آید و خطاب به بز) :

وه چه روزی است شکار آمده خود بر خوان ما

می شناسد قدر گرگ گوید بگیر این جان ما

مادر بزی (به آرامی بر می خیزد . بر زمین شم می کوبد) : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به حبه انگور) : تاپ ، تاپ .

حبه انگور (بر می خیزد . بر زمین شم می کوبد) : تاپ ، تاپ .

مادر بزی و حبه انگور به سوی خانه گرگ راه می افتد .

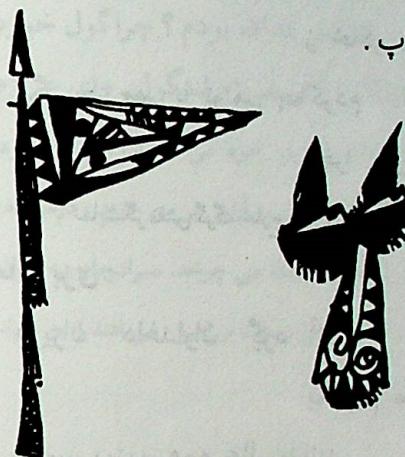
بازی ساز ، گروه اجرائی را به دور خود فرا می خواند و همه

با اشاره او هماوانی می کنند .

گروه اجرائی : تاپ ، تاپ .

صحنه دوم

خانه گرگ . شب



گروه اجرائی خانه گرگ را می سازند . نمایشگر نقش گرگ

بر جم خود را بر بالای خانه اش نصب می کند .

مادر بزی و حبه انگور به بام خانه گرگ می روند و شم می کویند .

بازی ساز : تاپ ، تاپ .

گروه اجرائی : تاپ ، تاپ .

بازی ساز : تاپ ، تاپ .

مادر بزی : تاپ ، تاپ .

مادر بزی : خوانِ تو بر هم زنم ویران کنم سامانِ تو
آتشی سازم به پا گریان کنم چشمانِ تو
کی کنیم جنگ من و تو ؟
گرگ : کی کنیم جنگ من و تو ؟

بازی ساز : جمعه صبح .

مادر بزی : جمعه صبح .

گرگ : جمعه صبح .

بازی ساز ، گروه اجرائی را به دور خود فرامی خواند .

گروه اجرائی : جمعه صبح .



صحنه سوم

آهنگری

مادر بزی و حبه انگور با ظرفی شیر نزد آهنگر می آیند .

مادر بزی : دوستِ خوبم آهنگر ، شنگول و منگول منو گرگ خوردده ...
من دارم می رم به جنگ او . فکر نکنی فقط واسه بچه هامه .
نه ... دیگه طاقتمن تموم شده . (سکوت) این شیرو بگیر و
شاخ های منو تیز کن . صبح جمعه روز جنگه ... تو باید
منو یاری کنی .



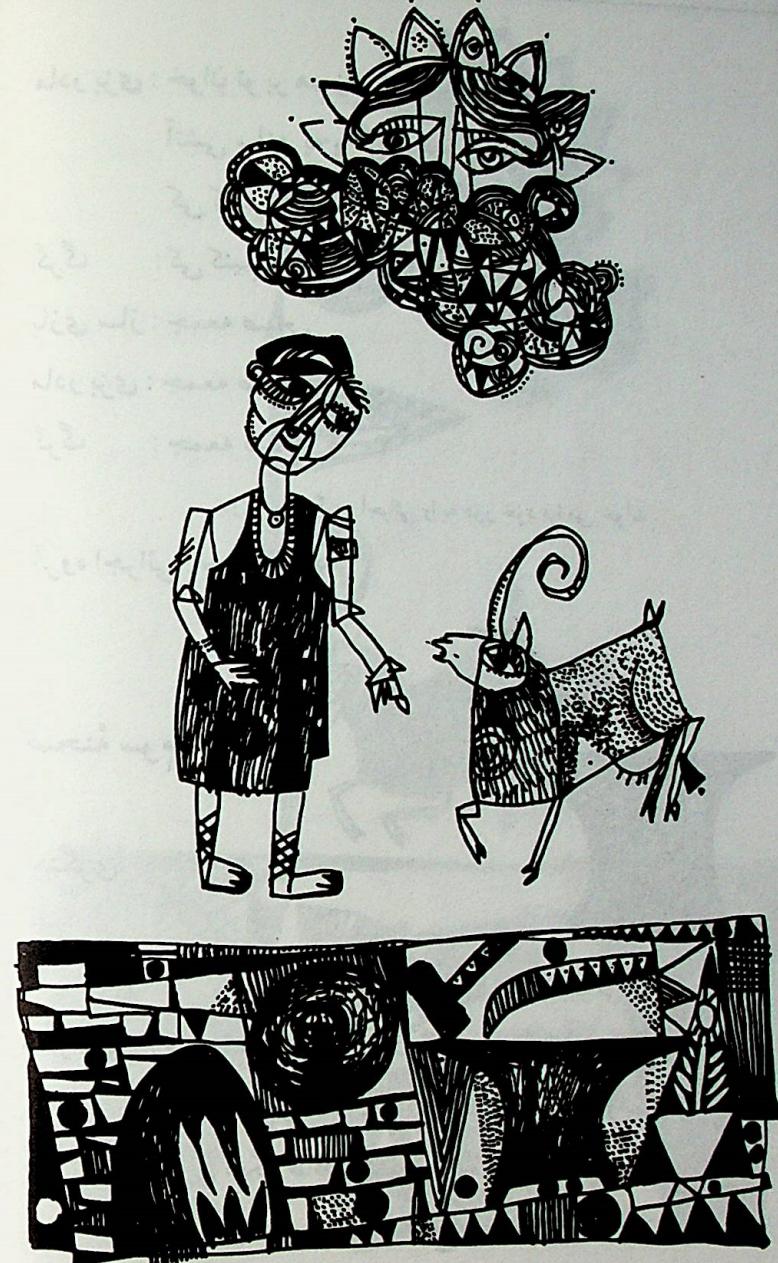
آهنگر : می دونم دردت چیه ... شبی نیست ناله های مادرائی میشه تو رو نشنوم . می دونم با چه زحمتی علف گیر می آرین و چطوری بچه ها تونو بزرگ می کنین ... ولی مگه این گرگ هار ، این کفتار می ذاره . (سکوت) خود منم از این گرگ سیا دل پر خونی دارم . مزدم نداده ... از تو هم که به جز خوبی چیزی ندیدم ... باشه ... (مشغول تیز کردن شاخ های بزمی شود.) شاخ هاتو چنان تیز کنم که اگه یه ضربه به گرگ بزنی برا همیشه اسم بزو فراموش کنه ... جمعه صبح هم قبل از جنگ قرار بذارین آب بخورین . ولی تو نخور . بذار گرگ سیا اون قدر آب بخوره که شکمش سنگین بشه ، نتونه خوب بدؤه و حمله کنه ... (به حبة انگور) تو هم باید تو چشاش خاک بپاشی که نتونه ببینه .

مادر بزی : دوست خوبی که تو سختی ها کمک کرده توئی . شیرم گوارای وجودت . ببره هر چی غم داری و زیاد کنه شادی هاتو .

حبة انگور : وقتی بزرگ شدم عمو ، زحمت هاتو جبران می کنم .

آهنگر : زنده باشی عمو جان ، زنده باشی . شما رو سالم ببینم ، همین برام کافیه . (مادر بزی و حبة انگور خارج می شوند)

بازی ساز (به آهنگر) : مگه شوخیه ! مگه کارِ کوچیکیه ! ... جنگ باگرگه ! اونم گرگ سیا ! ... معلومه که دیگه طاقش طاق شده ، از جونش گذشته ، دیگه نمی خوداد ...



گرگ با عجله وارد می شود. مشکی پُر به همراه آورده است.

گرگ : هی مردک بیمار، بسه دیگه، تاکی می خوای بیکار بشینی.
بالا بالا دندونامو تیزکن. روز جمعه وقت جنگه. می خوام
به درسی به این بز زنگوله پا بدم که دیگه هیچ بزی همچه
فکری به کله اش نزنه.

آهنگر (کتابه آمیز) : چی آوردی برام؟

گرگ (می خندد. مشک را به آهنگر می دهد) : غذای همیشگی تو!
آهنگر مشک را باز می کند. باد از آن خارج می شود.

تُخودی از آن بیرون می برد و به چشم آهنگر می خورد.

آهنگر : او خ او خ، لعنت به تو. لعنت به تو که جز شر خیری از تو
نديدم. روزاکه به گله می زنی، شبا هم از زوزه ات خواب به
چشم کسی نمی آد.

گرگ : به خاطر همینه که به من می گن گرگ سیا!

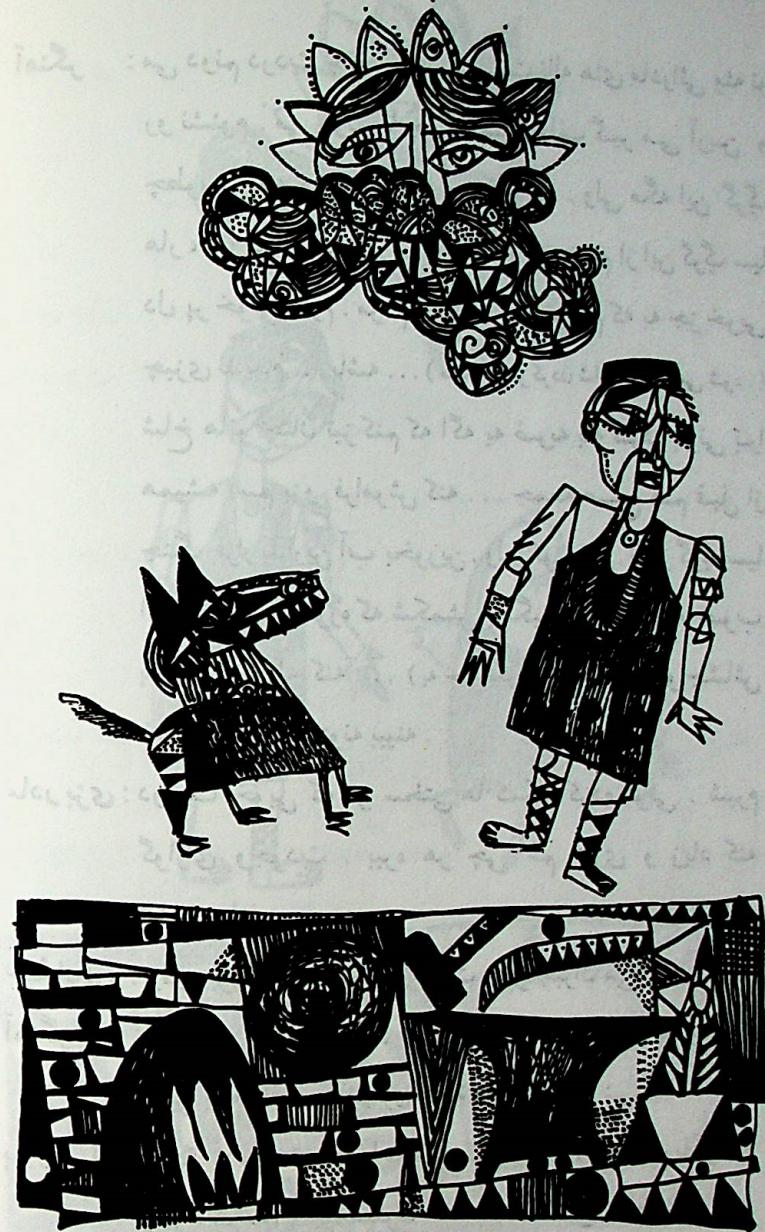
آهنگر : ولی فکر نکن همیشه می تونی بزغاله های معصوم رو
بخوری. یه وقت دیدی ...

گرگ : تو، سرت تو کار خودت باشه. دندونامو تیزکن.

آهنگر : یه وقت دیدی رویاهی، شغالی، زنگوله پائی ... اصلاً "یه
وقت دیدی پیر شدی و دندونات ...

گرگ : بسه دیگه ... این فضولی ها به تو نیومده. دندونامو تیز
می کنی یا ...

آهنگر : یه وقت دیدی دندونات گند شدن ...



گرگ : هی مردک ، با تواام ، دندونامو تیز می کنی با ...

آهنگر به دور خود و گرگ می چرخد . گوئی در جستجوی راه چاره است .

آهنگر (سرانجام عصبانی بر سر گرگ فرباد می زند) : بابا یه وقت دیدی دندونات گند شدن ، گند ... (سکوت . ناگهان فکری به نظرش می رسد و با خود) دندونات گند ... گند ... گند ؟ (با خوشحالی به گرگ) باشه ، باشه ، دندوناتو تیز می کنم . آره دندوناتو تیز می کنم .

گرگ (می خنند) : نمی توونی تیز نکنی . و گرنه با استخونای خودت دندونامو تیز می کنم .

آهنگر مشغول سائیدن دندان های گرگ می شود .

آهنگر (آمته با خود) : متشکِ باد ، ها ؟ متشکِ باد ؟ ... حالا برام متشک باد می آری ؟ یه تُخودم توش می ذاری ؟ آره ؟ ... اصلا " ببینم ، مگه تو فقط به دندونات نمی نازی ؟ اگه دندونات گند بشن که دیگه کاری نمی توونی بکنی ... دیگه اصلا " گرگ نیستی ... سُخْب ، منم دندوناتو گند می کنم . این طوری هم تلافی کارای بی مزدمو می کنم ، هم تلافی شنگول و منگول رو ... (به گرگ) بفرما ، تعموم شد ... ڈرست شد .

گرگ (دندان های خود را امتحان می کند) : خوبه . ڈرسته ... حالا یاد گرفتی چطور کار کنی .

گرگ می رود که خارج شود ، اما دوباره باز می گردد .

گرگ : برای این که تو هم بی نصیب نمونی استخونای بِزِ زنگوله پا رو هم می آرم برای تو .

گرگ می خنند . زوزه ای می کشد و خارج می شود .

بازی ساز (خطاب به گرگ که رفته است) : دنیا رو چه دیدی ، تا فردا کی مُرده ، کی زنده ! ...

بازی ساز ، گروه اجرائی را به دور خود فرا می خواند .

گروه اجرائی : تا فردا کی مُرده ، کی زنده ! ...

صحنه چهارم

میدان نبرد . جمعه صبح

بازی ساز در جلو ، گرگ و بِزِ زنگوله پا (که هر یک پرچم

خود را به دست دارند) و جبهه انگور وارد می شوند . به دور

صحنه می چرخدند . گرگ سیا در یک طرف و بِزِ زنگوله پا و

جبهه انگور در طرف دیگر روی روی هم می ایستند .

بازی ساز : بله . سرانجام جمعه صبح شد ، روز نبرد ، کجا ؟ ... (میانه و

عمق صحنه را نشان می دهد) وسط صحرای بزرگ . (جلوی صحنه

را نشان می دهد) کنار رود خروشان ... همه برای تماشا آمده

بودند . (تماشگران را نشان می دهد) جماعتی منتظر ! ... برای

دیدن چی ؟ چنگ بین بِزِ زنگوله پا و گرگ سیا .

مادر بزی : اول آب بخوریم من و تو
گرگ (با کمی تردید و مکث) : باشه ! ... اول آب بخوریم من و تو .
کنار رودخانه هر دو سر در آب می کنند . اما فقط گرگ آب
می خورد .

مادر بزی (با خود) : وقتی بازم آب تو رودخونه روونه ، علف تو صحرا
فراونه ، پرنده هم رو شاخه ها می خونه ، چرا شنگول و
منگول من نباید بمونه ... مگه چکار کرده بودن ؟ ... مگه
من چی می خواستم ؟ ... می خواستم بزرگ بشن ، تو دامن
صحرا بگردن و علف جمع کنن . زیر آسمون باز از کوه
بالا برن و از چشمه های صاف آب بخورن ... از وقتی
شنگول و منگولمو ندیدم ، لب به آب نزدم ... آخه مگه
می تونستم آب بخورم ... نه ، نه ... (مکث . به جهه انگور) اگه
تونستم ، باید برعی جائی که دست این گرگ هار به تو
ترسه .

جهه انگور : نه مادر بزی ، اون وقت نوبت منه .

بازی ساز به نور پرداز اشاره می کند . رعد و برق . باران
می بارد .

گرگ (می لرزد . با خود) : بارون ... بارون لعنتی ... چه ترسی به دلم
می اندازه . ولی نه ... من که گرگم نباید بترسم . (مکث . گرگ
بیتاب آب می نوشد .) آخ که چقدر تشنه . انگار توم آب این
رودخونه هم سیرابم نمی کنه ... از وقتی این بز لعنتی سُم

گروه اجرائی ، همچون تماشاگران جنگی میدانی ، فریاد
شادی سر می دهند و هلهله می کنند .

بازی ساز (اشارة به مادر بزی می کند) : صدایش چیه ؟

مادر بزی (شم بر زمین می کوبد) : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به جهه انگور) : صدایش چیه ؟

جهه انگور (شم بر زمین می کوبد) : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به گرگ) : صدایش چیه ؟

گرگ (به بازی ساز) : صدایش چیه ؟

بازی ساز : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

گرگ (چنگال بر زمین می زند) : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

گرو اجرائی : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز (به مادر بزی) : صدایش چیه ؟

مادر بزی و گروه اجرائی : تاپ ، تاپ .

بازی ساز (به گرگ) : صدایش چیه ؟

گرگ و گروه اجرائی : گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

مادر بزی : منم منم بز بز زنگوله پا ورمی جم دو پا دو پا

چار سُم دارم رو زمین دو شاخ دارم به هوا

کی می آد به جنگی من

گرگ : به من می گن گرگ سیا تو کجا و من کجا

دندونایی تیزم بین چنگایی نوک تیزم بین

من می آم به جنگ تو من می آم به جنگ تو

به بام خونه ام کوبید ، آتیشی تو دلم به پاشده که هیچ آبی
خاموشش نمی کنه . . . ولی نه ، من که گرگم نباید از یه بز
پترسم . . . نه . نه . (مکث) انگار این بزغاله ها هم تو شکم
هی شم می کوین . . . دارن پوستمو می ترکونن . . . دارن
دیوونه ام می کنن . . . (رعد و برق . گرگ نگاه می کند . فریاد می زند) .
نه ، نه . بسه دیگه . . .

گرگ بر می خیزد و زوزه می کشد .

بازی ساز (میدان داری می کند و می خواند) :

هان پله کن	هان پله	ولوله کن	ولوله
هللهه کن	دَسْتَار گیر		
پای بکوب تاپ تاپ		زلزله کن	زلزله
موسم رزم آمد ست		غلغله کن	غلغله

بازی ساز : صداش چیه ؟

گرگ و گروه اجرائی : گُرومپ ، گُرومپ ، گُرومپ .

بازی ساز (با خشم فریاد می زند) : صداش چیه ؟

گرگ و گروه اجرائی (با خشم فریاد می زند) : گُرومپ ، گُرومپ ، گُرومپ .

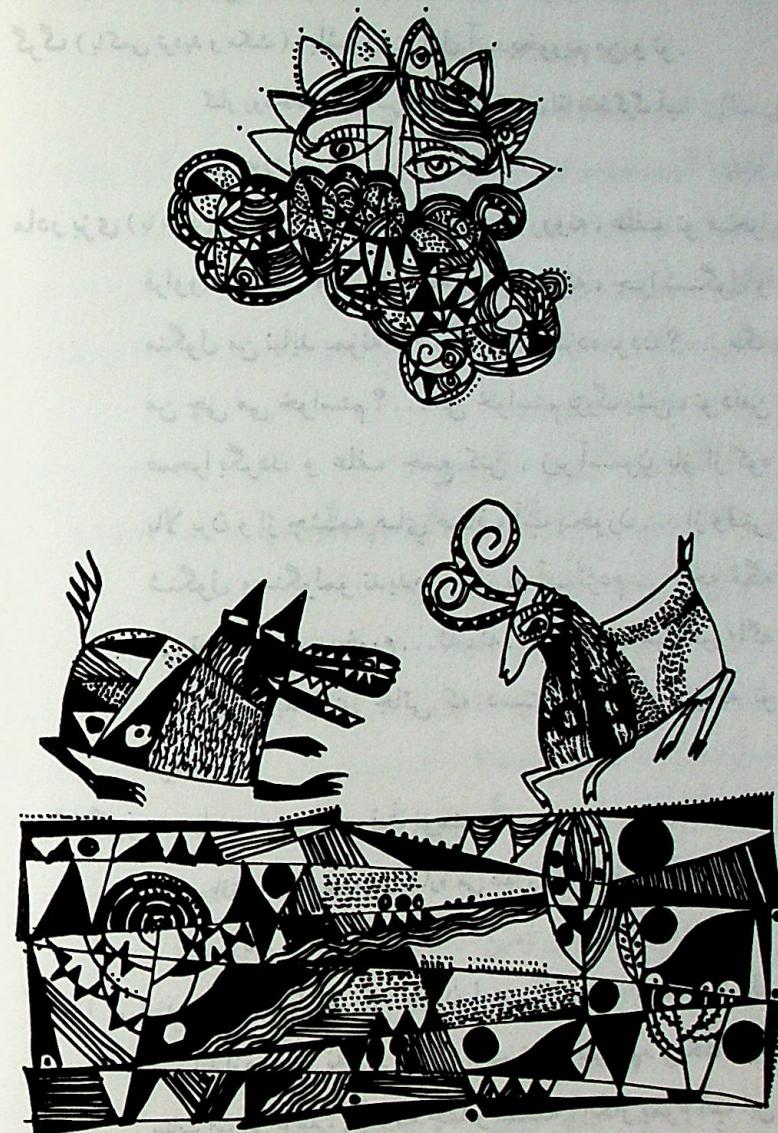
گرگ : کیه اون بز که شده سیر از جون

گو بیا سوی من این تشنۀ خون

تا به یک چنگ کنم پاره همه رگ های او

بشکنم ساقه کنم خشک همه رگ های او

بازی ساز (به مادر بزی) : صداش چیه ؟



مادر بزی و گروه اجرائی: تاپ ، تاپ.

بازی ساز (با صدای قوی) : صداش چیه ؟

مادر بزی و گروه اجرائی (با صدای قوی) تاپ ، تاپ.

مادر بزی: منم آن بز که رسید جان به لمب

آه و ناله ورد من روز و شبم

آمدم اکنون که بندها وا کنم

هرستمگر چون تورا رسوا کنم

گرگ : وصف مرا تو نشنیدی مگر

رزم دلیران تو ندیدی مگر

در چنین رزمی تو هستی بس ضعیف

بز نباشد در نبرد با من حرف

مادر بزی: بز اگر لبالب از کینه شود

یا که داغش داغ دیرینه شود

می خروشد آن زمان توفان کند

ظالمان گیرد همه بریان کند

بازی ساز به جلوی صحنه می آید.

بازی ساز (خطاب به تماشاگران) : جنگ شروع شد ، جنگی بین گرگ سیا و

بز زنگوله پا. جنگی بین گرگ سیا ... صداش چیه ؟

گروه اجرائی و تماشاگران: گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز: صداش چیه ؟

گروه اجرائی و تماشاگران: گرومپ ، گرومپ ، گرومپ .

بازی ساز: ... و بز زنگوله پا . صداش چیه ؟

گروه اجرائی و تماشاگران: تاپ ، تاپ.

بازی ساز: صداش چیه ؟

گروه اجرائی و تماشاگران: تاپ ، تاپ.

با اشاره بازی ساز ، گرگ و بز زنگوله پا به دور صحنه می چرخند.

گرگ : گرگ سزاوار منم حاضر و بیدار منم

عاقل و هشیار منم همیشه در کار منم

بیش مگو وقت نبردست کنون

مادر بزی: گرگ ستم کار توئی وحشی و خونخوار توئی

باطل و بیمار توئی خصم دغلکار توئی

بیش مگو وقت نبردست کنون

گرگ : مشوغه مکن خیره سری تو مکن باوردان را افسری تو

اگر عاقل شوی تو من پذیرم بخشش طفل سوم رانگیم

حبه انگور: نه ، نه ، مادر بزی قبول نکن ...

مادر بزی: شرم بادت بیش از این حیله مکن

گرگ : وقت آن آمد کنم من گور تو

در عزایت بنشانم حبه انگور تو

مادر بزی: مزن لاف و به جنگ با آنچه داری

مگر جز قلب سنگ تو چه داری

گرگ : یکی ضربت زنم گرگ ها بیالند

ز داغ تو همه بزها بیالند

گرگ به مادر بزی حمله می کند . دندان هایش گند است و

ضریب اشن بی اثر می شود . جبهه انگور در چشم های گرگ

خاک می پاشد . بز حمله می کند و شاخ می زند . شکم گرگ

پاره می شود .

بازی ساز پرچم گرگ را فرو می اندازد .

بازی ساز (به نمایشگران) : جنگ تمام شد ... جنگ بین گرگ سیا و
بِز زنگوله پا .

نمایشگران نقش های مادر بزی و گرگ ، خندان با یکدیگر

دست می دهند .

بازی ساز (به هر دو) : خسته نباشد . خوب بازی کردید . (به مادر بزی)
نگران نباش ، الان شنگول و منگولتو می آرم . (به گرگ) و
حالا آخرین قسمت بازی شما ، نمایش خون .

بازی ساز حلقه ای از نوار قرمز رنگ به گرگ می دهد . گرگ

بتدربیج این حلقه را ، که در مشت و روی شکمش گرفته ، باز

می کند و به بالای سر و اطراف خود می پراکند . گونی

مرتب از او خون می ریزد تا به خارج از صحنه می رود .

بازی ساز شنگول و منگول را می آورد و به سوی مادر بزی

می فرستد .

شنگول و منگول : مادر بزی ... مادر بزی ...

مادر بزی : عزیزای من ...



بازی ساز ابرها را از جلوی خورشید کنار می‌زند. صحنه

روشن می‌شود.

بازی ساز (به خورشید اشاره می‌کند): آفتاب!!...

همگی به سوی خورشید حرکت می‌کنند. بازی ساز،

خورشید به دست، در جلو و گروه اجرائی به دنبالش

می‌روند که از صحنه خارج شوند.

بازی ساز (از نیمه راه به سوی تماشاگران باز می‌گردد):

پاشین بیاین. شمام بیاین.

همگی خارج می‌شوند.



۳۵۰ تومان

ISBN 964 - 91947 - 0 - 3

شابک ۳ - ۹۱۹۴۷ - ۰ - ۳